من آنجا خواهم بود

باگوان عزیز:وقتی در مورد زندگانی های گذشته صحبت می کنید من می ترسم. من هرگز خاطره ای نداشته ام؛ تنها احساسی مبهم؛ و درجایی می دانم که نمی خواهم بدانم.... مگر اینکه خاطره ای از شما باشد. و در مورد زندگانی های آینده، بسیار غمگین می شوم، فقط همین فکر که باید دوباره از نو شروع کنم: خانواده، مدرسه، مبارزه برای بقا و بالاتر از همه: شما آنجا نخواهید بود. چگونه شما را به یاد بیاورم، چگونه نتوانم این هدیه ی بزرگ را که شما هستید از یاد نبرم؟ مایلم این لحظه تا ابدیت کش پیدا کند و هرچیز دیگر را فراموش کنم. آیا یک عمل جراحی بزرگی و جادویی ممکن است؟ می خواهم شفا بیابم...

کاویشو، من دقیقاً آن عمل جراحی جادویی را که درخواست می کنی انجام می دهم. آیا فکر می کنی که کار من فقط انتقال واژه ها و مفاهیم و فلسفه هاست به شما؟ شما روی تخت جراحی من دراز کشیده اید. نیازی نیست که گذشته را به یاد بیاوری. هرگاه در مورد گذشته صحبت کرده ام، فقط به این دلیل بوده تا شما آگاه شوید که قبلاً فرصت های بسیار را از دست داده اید. مراقب باش که این بار از دست ندهی. هزاران زندگانی گذشته است و شما در یک چرخه و یک مسیر ثابت حرکت کرده اید. این بار از این دایره بیرون بزن. و اگر این بار بتوانی از این دایره بیرون بزنی، برای تو زندگی آینده ای وجود نخواهد داشت ابدیت از آن تو است.

و این چیزی است که از من می خواهی: آیا راهی هست که این لحظه تا ابدیت کش پیدا کند؟ این است آن فرصت: این سکوت، این رقص، این سرور می تواند به شما کمک کند تا از این دور باطل بیرون بیا، و دیگر هرگز وارد رحمی دیگر نخواهی شد. همینجا باقی خواهی ماند، نه به صورت بدن یافته، بلکه فقط همچون یک آگاهی خالص، منتشر شده در سراسر جهان هستی.

تمام تلاش من این است که شما را ترغیب کنم که از شبنم بودن به اقیانوس شدن جهش کنید. و این عمل جراحی خیلی دشوار نیست؛ یکی از ساده ترین چیزهای ممکن است: فقط از ذهنت بیرون بیا. شاهد ذهنت شو؛ تمامی رفت و آمدهایش را تماشا کن. بخشی از آن ترافیک نباش؛ کنار جاده بایست زیرا تو ذهن نیستی.

زمانیکه این جمله تجربه ات شد ، که تو ذهن نیستی ، دیگر مسئله ی زاده شدن در یک مسیر تکراری احمقانه درمیان نیست. این ذهن و هویت گرفتن با ذهن است که سبب حرکت تکراری در یک حلقه است. هویت نگیر. تو نه بدن هستی و نه ذهن. تو فقط آن شاهد خالص هستی.

این روشی‌ساده است ، ساده ترین روش برای بزرگترین تجربه ، میانبر ترین راه هاست. هرگاه وقت داری ، روی تخت که دراز می‌کشی، یا وقتی دوش می گیری ، به هیچ وضعیت بدنی خاصی نیاز نیست ، فقط یک شاهد بمان: شاهد بدن، شاهد تازگی آب، خنکی آن و شاهد افکاری که در ذهن گذر می‌کنند. فقط با شاهد بودن، ذهن ازبین می رود.یک روز، ناگهان سکوتی مطلق را در درونت خواهی یافت ، ترافیکی وجود ندارد...

جاده خالی است. عمل جراحی کامل شده است. باردیگر در بدنی‌زاده نخواهی‌شد، درحالیکه بخشی از حیات ابدی باقی خواهی بود.و نگران نباش: من آنجا خواهم بود. من پیشاپیش آنجا هستم و شما را از دره های‌تاریکتان به قله های نورانی فرا می خوانم. شروع کن به صعود کردن.

فقط به یک راه می توانی مرا ازدست بدهی و آن این است: اگر ذهنت را انتخاب کنی، آنوقت نمی توانی مرا انتخاب کنی. اگر مرا انتخاب کنی‌باید که ذهنت را رها کنی‌در ابدیت زندگی، ما همگی‌باهم دیدار خواهیم داشت ، البته بدون عکس های قدیمی خود و بدون چهره های کهنه مان. ولی هیچکس در این‌فراگیرشدن فردیت آگاهی‌خودش را ازدست نخواهد داد. او بخشی از کائنات می شود و با این وجود، کائنات فردیت او را از بین نخواهد برد، بلکه آن را غنا خواهد بخشید. بنابراین، نه تنها من، بلکه تمام ارواحی‌که وارد زمان شده اند و به ورای زمان رفته اند، هنوز هم در اینک و اینجا وجود دارند.

در زندگی‌ماهاویرا داستان زیبایی وجود دارد. پیروان او قادر نبوده اند که راز این داستان را بازگو کنند. این به یقین داستانی واقعی‌نیست، یک تمثیل است، یک شعر: راهی‌غیرمستقیم برای بیان حقیقت.

داستان می گوید که ماهاویرا هرگز سخن نگفت. واقعیت تاریخی این است که او بطور مداوم برای چهل سال حرف می‌زد. ولی داستان چنین است که ماهاویرا هرگز سخنی نگفته است. او همیشه ساکت بود و در گروه مخاطبین او سه دسته افراد وجود داشتند: یکی آنان که بدنشان را ترک کرده بودند و دیگر وارد بدن نشده بودند. آنان همه جا حضور داشتند و فقط برای ماهاویرا قابل دیدن بودند و دیگران آنان را نمی دیدند. دسته ی دوم انسان ها بودند ، سالکین و جویندگان حقیقت که توسط شخصیت گیرا و جذابش گرد او جمع شده بودند. و سومین گروه، نزدیک ترین مریدانش بودند ، یازده مرید. آنان نیز انسان بودند ولی باید آنان را در طبقه ای جداگانه قرار بدهیم زیرا وارد چنان یگانگی با مرشد خودشان شده بودند که می توانستند سکوت او را بفهمند.

او هرگز سخن نگفت ، ولی آن یازده مرید که گانادارا ها ganadharas خوانده می‌شوند، برای مردمی‌که نمی توانستند آن سکوت را بفهمند سخن می‌گفتند. آنان چیزهایی را که ماهاویرا با سکوتش به آنان منتقل می کرد برای مردم می گفتند. و دو مدرک و سند وجود داشت که آیا آنان سکوت ماهاویرا را درست شنیده اند یا نه. یکی این بود که آن یازده مرید خودشان مریدان خود را داشتند: یازده شاخه از مریدان وجود داشت؛ اگر همگی آنان همان پیام را

سـخن می گفتنـد. و این یـک مـدرک بـود که کسـی چـیزی نادرست نشنیده است و کسـی از خـودش پیـامی درست نکـرده باشـد. و دومین مـدرک و سـند این بـود که هروقت آن یازده مرید سخن می گفتند، آن ارواح بدن نیافته که حاضر بودند شـروع می کردن به گلباران کردن این یازده مرید، زیرا آنان قادر بودند بطور مستقیم پیام ها را درک کنند. و آنان شادمان بودند زیرا اگر آن یازده مریـد وجـود نداشـتند، پیـام ماهـــاویرا گم می شد و ازدست می رفت. آن ارواح بـــدن نیافته قـــادر به ارتبـــاط گرفتن با مردم نبودنـد. آن یـازده گانـادارا، بعنـوان مـدرکی بـرای تمـام انسـان هـا، گلباران می شدند تا ثابت شـود که ارواحی که قبلاً به روشنی رسـیده اند هنـوز هم حمایتشان می کنند و نشان می دهند که این مریـدان خـاص دقیقـاً همـان چـیزی را منتقل می کنند که ماهاویرا با سکوتش بیان می کند.

دادن سند تاریخیبرای ای ن داستان بسیار مشکل اسـت. ولی تجربه ی خـود من این است که شاید پایه ایدر واقعیت داشته باشـد، زیـرا من چند نفر از مریـدان خـودم را می شناسم که وقتیسـکوت میکنم مـرا درک میکننـد. و هرآنچه که آنـان درک می کنند دقیقاً همان است که من می خواستم منتقل کنم ولی آن را در خودم نگه داشتم. اینجا نیز بسیاری از شما نه تنها کلام مرا درک میکنید، بلکه سکوت مرا نی ز می فهمید.

روزیکه بـــرق رفت من نامه هایزیـــادی دریـــ افت کـــردم که می گفت آن نشستن در سکوت برایچند لحظه چه تجربه ی زیبایی بوده است. در هر گردهمایی دیگریدر دنیا، این قطع برق یک اختلال میبود ولیدر این جمـع، یـک تجربه ی بـزرگ بـود ، مـردم ای ن وقفه را بسـیار دوست داشـتند. شاید آن قطع بـرق عمدی بـوده باشد ولی آن مردم دریافتند که ما از آن لحظات لذت بـرديم، و از آن روز به بعـد، ما دیگر قطع برق نداشته ایم.

کاویشو، به گذشته فکر نکن و به آی نده فکر نکن. من ای نجا با شـما هسـتم و قلب شما را میشناسم. تو ای نجا با من هستی و ن یازینیست بترسـی که فرصت را ازدست بـــدهی. تو به آن ارضـــاء نزدیـــک و نزدیـــک تر می شوی ، به آن ارضای نهایی. تو ی کیاز برکت ی افته ترین مریدان من خواهی شد.